



۱۴۰۳

۰۹

۲۹

ضمیمه روزنامه شهروار
وزنه کودکان مشهد
پنجشنبه

یک یلداي به یاد ماندنی





قدم
نخست

همه آماده مهمانی رفتن شدیم

شب یلدا بود. ماما و بابا و بهمن و آذر و یلدا می خواستند
بروند خانه‌ی ماما بزرگ و بابا بزرگ.

مامان گفت: «هر چی می پوشید، گرم باشد. هوا سرد است.»

یلدا جواب داد: «دوست داشتم لباس پف پفی و چین چینی ام را بپوشم ولی

این جوری شکل عروس می شوم! لباس عروس هم به درد شب یلدا نمی خورد!»

بهمن که داشت می خندید جلو آمد و گفت: «من یک لباس با جیب های گنده می پوشم

تا بتوانم جیب هایم را پر از خوراکی کنم.»

آذر که از همه خوشحال تر بود جواب داد: «من که فقط یک لباس راحتی می پوشم تا

بتوانم راحت بدوم و پیر پیر کنم.»

بابا هندوانه به دست وارد شد و ادامه داد: «زود باشید دیر شد. من و هندوانه دم در

منتظریم.»

آذر که آماده شده بود بلند گفت: «جانمی یلدا، جانمی یلدا!»

یلدا کوچولو جواب داد: «چی؟!»

آذر دستی به سر خواهر کوچولوش کشید و گفت: «باتو نبودم که!»

آن وقت بود که همه خندیدند.



فهرست

- ۱/ مادر بزرگ منتظرمان بود!
- ۲/ در مهمانی با خودمان کتاب هم آورده بودیم!
- ۳/ همان اول عمه جان کاردستی یادمان داد!
- ۴/ به به تخمه داغ!
- ۵/ خاطره گویی‌ها خیلی گل کرد!
- ۶/ مار و پله دور همیش خوب است!
- ۸/ کنار بازی و تفریح چند تا نکته هم یاد گرفتیم!
- ۱۰/ قصه مادر بزرگ همه را میخکوب کرد!
- ۱۲/ فال حافظ مهمانی را جذاب تر کرد!
- ۱۴/ ای کاش یلدا تمام نمی شد!
- ۱۵/ راستی شما در یلدا چه کار کردید؟
- ۱۶/

- صاحب امتیاز:
- شهر داری مشهد
- مدیر مسئول:
- سید میثم موسوی مهر
- سر دبیر:
- سید سجاد طلوع هاشمی
- دبیر منیاتی:
- ارژنگ حاتمی
- دبیر کوله پشتی:
- طیبه سادات ثابت
- گرافیک و صفحه آرایی:
- ملک جمعی
- ویراستار:
- طیبه غلام رضایی

- پست الکترونیک:
- sabet@shahrara.com
- نشانی سایت:
- shahraranews.ir/fal/kids
- ۰۹۰۵۴۶۵۸۰۶۰
- نشانی:
- خیابان کوهسنگی
- ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی: ۰۵-۳۷۲۸۸۸۸۱-۳۷۲۸۸۸۸۱
- توزیع و امور مشترکین:
- ۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵
- داخلی ۴۷۱ و ۴۷۳



قدم
دوم

مادر بزرگ منتظر مان بود

مامان و بابا و یلدا و آذر و بهمن که رسیدند خانه‌ی مامان بزرگ و بابا بزرگ، بقیه آمده بودند. عمو و زن عمو، عمه جان و شوهر عمه، دخترعموها؛ بهار و پاییز و دختر عمه و پسر عمه‌ها؛ مهری و مهرداد و مهرزاد. مامان بزرگ گفت: «خوش آمدید!» بابا بزرگ گفت: «فقط یک کمی دیر آمدید!» آذر دوید بغل مامان بزرگ و گفت: حالا که همه آمدیم، می‌خواهم یک شعر قشنگ یلدایی از مربی‌مان خانم‌هاشمی بخوانم. همه باز دو انگشتی دست زدند:

همین دو ساعت پیش لحاف ابرو شد
هزار دانه‌ی برف در آسمان رها شد
دو دانه برف کوچک به روی دستم افتاد
چه چیز جالبی را خدا به من نشان داد
خدا خودش به من گفت: نگاه کن دوباره
بین که برف‌ها هست به شکل یک ستاره





در مهمانی با خودمان کتاب هم آورده بودیم

بهار شعرش را که خواند، رو کرد به بقیه ی بچه ها و گفت: «راستی بچه ها، قرار بود کتاب هایتان را بیاورید و با هم بخوانیم.» بچه ها که همه انگار یاد کتاب هایشان افتاده بودند، سریع کتاب ها را برداشتند و دویدند و یک گوشه نشستند تا قبل از اینکه مامان بزرگ چای بیاورد، کمی کتاب بخوانند. بچه ها یکی یکی کتاب هایشان را باز کردند و به هم نشان دادند. جالب بود. کتاب ها همه درباره ی یلدا بودند.



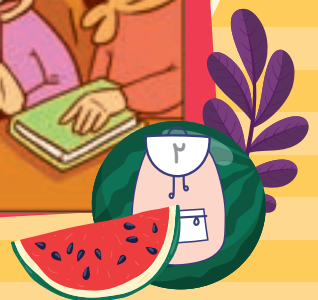
هدونه شب یلدا
نام نویسنده: افسون امینی
سال نشر: ۱۳۹۹
اسم نشر: انتشارات مدرسه

این کتاب جالب درباره یک سنجاب است که می خواهد بداند چرا شب یلدا درازترین شب سال است. برای همین تصمیم می گیرد بیشتر این شب را بشناسد. ماجراهای این سنجاب واقعا هیجان انگیز است. این کتاب مناسب کودکان ۷ تا ۹ ساله است.



توسرمای زمستون
سوسکی و راز پنهن
نام نویسنده: سوسن طاقدیس
سال نشر: ۱۳۹۸
اسم نشر: انتشارات ذکر

این کتاب که برای گروه سنی ۷ تا ۹ ساله نوشته شده است، درباره یک موش و یک سوسک خال خالی است که چون خانه شان در زمستان خوب گرم نمی شود، به خانه آدم ها می روند. درست شب یلدا در خانه آدم ها آقا موشه گیر می افتد و سوسک خال خالی می خواهد او را نجات بدهد. این کتاب پراز ماجراهای خواندنی است.

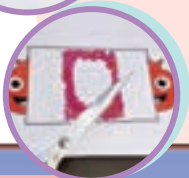




قدم
چهارم

همان اول عمه جان کاردستی یادمان داد

عمه جان کنار ما آمد و گفت: «بچه ها دوست دارید یک کارت هدیه انار قرمز یلدايي درست کنیم؟ پس دست به کار شوید.» ابتدا روی مقوا مستطیلی به هر اندازه ای که دوست دارید یا مستطیلی به طول ۴۸ به عرض ۱۵ سانت بکشید. طول مستطیل را به سه قسمت مساوی تقسیم کنید و با خط کش خط کم رنگی بکشید. خط های کشیده شده را به داخل مستطیل تا کنید. روی دو طرف تا شده یک انار بکشید. دو طرف انار را مطابق شکل با قیچی برش بزنید. داخل کاغذ هم دانه های انار را کنار هم بکشید. سپس با سلیقه ی خودتان انار و دانه های انار را رنگ کنید. حالا شما یک کارت هدیه یلدايي زیبا دارید. می توانید داخل کارت را با جمله ای زیبا، زیباتر کنید تا آذرو بهار و یلدا داشته اند کاردستی انار و نامه درست می کردند، بعضی از بچه ها برای خودشان صورتک انار درست کردند.



چی لازم داریم؟

مقوا یا کاغذ

قیچی

چسب مایع

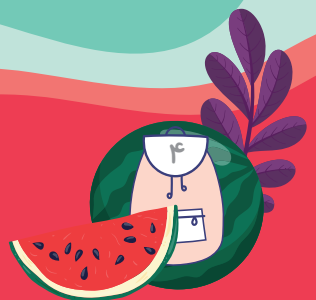
مداد قرمز و مداد مشکی





فقط مهمان نبودیم، کمک هم کردیم

کاردستی بچه ها که تمام شد، همه گرسنه شده بودند و دلشان خوراکی می خواست. برای همین سری به آشپزخانه زدند. ماما بزرگ و ماما وزن و عمه داشتند شام آماده می کردند. روی میز یک ظرف لبو پخته بود. پدرا گفت: «اگر کمک لازم دارید، کمکتان کنیم.» ماما لبخند زنان گفت: «اگر دوست دارید، می توانید لبوها را توی ظرفی بچینید.» بهار گفت: «می توانیم لبوها را شکل گل در بیاوریم.» بهمن دلش می خواست لبوها شکل ستاره باشند و مهرداد و مهرزاد لبوهای شکل ماه دوست داشتند. بچه ها همه دست هایشان را شستند و دور میز نشستند و مشغول کار شدند. لبوها را پوست کنند و لبو خوردند و با چاقو لبوها را به شکل گل و دایره و قلب برش زدند. لبوها خیلی قشنگ شدند. بهار و پاییز دوست داشتند لبوهایشان را سریک چوب خلال دندان بزنند. لبوهایشان شکل آبنبات چوبی شد. بقیه هم خوششان آمد و لبوها را سر خلال دندان زدند. بعد آبنبات چوبی لبویی هارا توی یک لیوان بلوری چیدند و تیلیک تیلیک از آن ها عکس گرفتند. باور نمی کنید؟ این هم عکس لبوهای بهمن و مهرداد.





به به تخمه داغ!

مامان و یلدا تخمه ها را که از قبل از کدو تنبل جدا کرده بودند تفت دادند و نمک زدند.

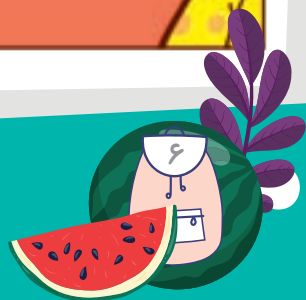
آذر گفت: «به به، تخمه داغ! بعد هم به مامان بزرگ کمک کرد لیوان ها را روی میز بچیند. تخمه ها را توی پیاله تقسیم کردند. بچه ها هر کدام مقداری تخمه از پیاله ها برای خود در ظرفی برداشتند. عجب خوش مزه بود! مزه ی تخمه کدوی تازه خیلی عالی است. اگر باور نمی کنید، خودتان یک کدو تنبل بگیرید و درست کنید. همین جوری که مامان و یلدا درست کردند. البته از بزرگ ترها هم کمک بگیرید.»



قدم
هفتم

خاطره‌گویی‌ها خیلی گل کرد

همین که مامان بزرگ چای آورد، بابابزرگ خاطره تعریف کردنش گل کرد و گفت: «یادش به خیر. آن قدیم‌ها یلدا این جور نبود. برف می‌آمد اندازه‌ی یک سال ما رفتیم یلدا خانه‌ی عموی بزرگم. شب که خواستیم برگردیم، از بس بیرون برف آمده بود، در خانه باز نمی‌شد. تلفن هم نبود زنگ بزنی یکی بیاید کمک. آخرش مجبور شدیم شب همان جا بخواسیم و تازه فردا با پاروراه را باز کردیم.» همه خندیدند.





بهمن که از خاطره
تعریف کسردن بزرگ ترها خوشش
آمده بود، گفت: «یادش به خیر! وقتی
من هم بچه بودم، فکر می‌کردم شب
یلدا شب مخصوص خواهرم یلداست.
همه‌اش غصه می‌خوردم چرا من شب
مخصوص خودم را ندارم و چرا شب بهمین
نداریم.»

همه از شنیدن خاطره‌ی بهمین خوشحال
شدند و برایش دست زدند. عمه جان
گفت: «صبر کنید ببینم مگر دهه فجر را
جشن نمی‌گیریم؟ دیدید که شب بهمین
هم داریم.» ماما با یک ظرف پر از
باقالی وارد شد و گفت: «پس بیاید ماه
دیگر یکی از روزهای بهمین یک جشن
خودمانی بگیریم که حسرتی توی دل
کسی نماند.» بابا بزرگ با مهربانی گفت:
«امشب شب تو هم هست. شب همه‌ی
بچه‌هاست.» بچه‌ها با خوش حالی
گفتند: «جانمی! حالا که امشب
مال ماست، برویم بازی
کنیم.»

شوهر عمه جان این
خاطره را که شنید، یاد
خاطره‌ی خودش افتاد
و گفت: «من وقتی بچه
بودم، یک بار یلدا خواستم
پسته را با دندانم بشکنم
ولی به جای پسته دندانم
شکست. بعد هم دهانش
را باز کرد و دندان جلویی
بالایی‌اش را نشان داد
و گفت: «ببینید هنوز
هم گوشه‌اش شکسته
است.» مهربی با تعجب
گفت: «بابا جان، تو که
گفته بودی دندانت توی
جنگ با اژدها شکسته!»
شوهر عمه جان سرفه‌ای
کسرد و گفت: «خب
همین جوری بود تقریباً،
یک اژدهای پسته‌ای
بود.»

مامان لبخند زنان گفت:
«مامان بزرگ من شب یلدا
همیشه قصه می‌گفت.
یک سال قصه‌اش آن قدر
طولانی بود همه خوابمان
برد. صبح که بیدار شدیم،
مامان بزرگ ناراحت بود
چرا آخر قصه‌اش را گوش
ندادیم.»

قدم
هشتم

ماروپله دور همیش خوب است

بچه ها خیلی بازی ماروپله دوست داشتند. پاییز و بهار هم بازی ماروپله با خودشان آورده بودند. برای همین بچه ها دور هم نشستند و تاس ریختند و مشغول بازی شدند.

شرح بازی: برای این بازی به یک تاس و به تعداد بازیکنان، مهره نیاز داریم. بازی با تاس ۶ شروع می شود. برنده کسی است که زودتر مسیر را طی کند و به نقطه ی پایانی برسد. هدف بازی یادگیری و یادآوری نکاتی درباره ی مراسم سنتی شب یلدا است.

شروع:

بچه ها می خواهند از شب طولانی یلدا رد شوند و به صبح برسند. کسی که اول از همه به صبح برسد، برنده است. با بچه ها همراه شو. تاس بریز و شروع کن.

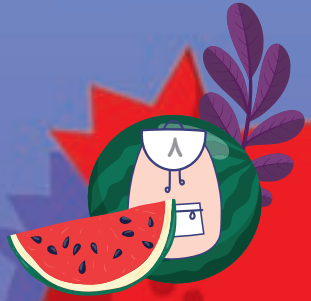


چه کار خوبی کردی با خودت یک خوراکی به مهمانی آوردی. حتما همه خوش حال می شوند. در بزنی واز پله ها برو بالا.

آفرین که به همه سلام کردی. از نردبان عبور کن. این جایزه ی شب یلداست.

درست است شب یلدا از خوراکی است. نباید پرخوری کنی آفرین، یک خانمان برگرد عقب و کم از خوراکی ها راتو ظرفش بگذار.

چرا شب یلدا تنها نشستی. دور هم بودن شب یلدا خیلی خوب است. یک بار تاس نریز و لباس پیوش تا به خانه ی بابا بزرگ بروی.





به فکر دیگران
بودن در شب یلدا
خیلی خوب است.
چه کار خوبی می‌کنی
همراه مامان بزرگ
برای پیپرزن همسایه
خوراکی می‌بری.
۲ خانه برو جلو.

بابابزرگ
دارد فال حافظ
می‌گیرد. فالت
خوب آمده.
۳ خانه برو
جلو.

پایان:
شب یلدا به آخر رسید.
آفرین که زودتر از همه به صبح
رسیدی. امیدوارم یلدا خوش
گذشته باشد.



شب یلدا بدون هندوانه
که مژه ندارد. مامان بزرگ یادش
رفته هندوانه را از حیاط بیاورد. از
پله‌ها برو پایین و هندوانه را از توی
حیاط بردار و بیاور.

قصه گفتن شب
یلدا کار جالبی است.
چه کار خوبی می‌کنی
امشب برای بقیه قصه
می‌گویی. آفرین،
در تاریکی از روی
سرماها رد شو و به
خانه‌ی ۳۱ برو.

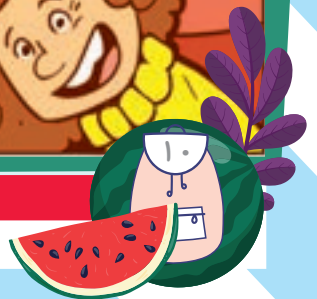
چه خوب
که به جای دعوا و
شلوغ بازی کردن، شب
یلدا آرام با بقیه بازی
می‌کنی. همین جور که
می‌پری، دو خانه برو
جلو.



قدم
نهم

وقتی آش واملت خوش مزه‌ی مامان بزرگ آماده شد، همه دور هم شام خوردند. عجب غذاهایی! بعد غذا مامان بزرگ گفت: «بچه‌ها، کمک کنید ظرف‌ها را جمع کنیم اما سفره را جمع نکنید. می‌خواهیم سفره‌ی یلدا بچینیم. همه کمک کردند و ظرف‌ها را جمع کردند. بعد مامان بزرگ با کمک مامان و زن عمو و عمه جان یکی یکی ظرف‌های میوه را آوردند و توی سفره چیدند.

کنار بازی و تفریح
چند تا نکته هم یاد
گرفتیم





* ظرف اولی انار بود. پاییز دوید و کنار ظرف انار نشست و گفت: «منم منم انارم، هزار تا دونه دارم. من میوه‌ی پاییزم. خوش مزه‌ام، لذیذم.»
بابا گفت: «از همان قدیم انار در سفره‌ی یلدا بود. می‌گفتند رنگ قرمزش آدم را یاد گرمای خورشید می‌اندازد.
** لبوها رازن عمو آورد. بچه‌ها لبوهای تزیین شده را به



همه نشان دادند و باهم خواندند: «لبو لبو داغه لبو، لبو لبو داغه لبو، لبو زن عمو لبخند زنان گفت: «لبو بخورید. اگر لبو بخورید، بدنتان قوی می‌شود و مریض نمی‌شوید.»

*** ظرف سومی ظرف سیب بود. ظرف سیب را که ماما بزرگ گذاشت توی سفره، مهرداد و مهرزاد دوقلوهای عمه‌جان باهم خواندند: «جانمی سیب شیرین، داره‌کلی ویتامین.»
*** بابا بزرگ تا ظرف هندوانه را دید، فرصت نداد بچه‌ها حرفی بزنند و خودش سریع آمد و کنار ظرف نشست و گفت: «از قدیم می‌گفتند اگر شب یلدا هندوانه بخورید، تا آخر زمستان سرما نمی‌خورید.» بعد هم سریع یک قاچ هندوانه برداشت و مشغول خوردن شد.



**** ظرف آخری، خرمالو بود. آذر دوید و نشست کنار ظرف خرمالو و خواند: «خرمالو ام خرمالو، نارنجی و چاقالو، میوه‌ی پاییزم من، بخور منو تو لطفاً.»
بهمن سرفه‌ای کرد و گفت: «از همان قدیم که من کوچولو بودم، توی مهدکودک خرمالو میوه‌ی یلدا بود. مربی‌های مهد می‌گفتند خرمالو قشنگ است و سفره‌ی یلدا را خوشگل می‌کند.» همه از حرف بهمن زدند زیر خنده.



ماما بزرگ به میوه‌های توی سفره نگاه کرد و گفت: «دست همه درد نکند. سفره پر از میوه‌های پاییزی و یلدایی شد.» بعد هم همه دور سفره نشستند و میوه خوردند.



قصه مادر بزرگ همه را میخکوب کرد

همه دور هم میوه می خوردند که مامان بزرگ شروع کرد به قصه گفتن: یک شهر کوچک بود آن دور دورها. آن قدر از همه جا دور بودند که مردمش نمی توانستند بروند از جاهای دیگر خرید کنند. فقط هر ماه یک باریک مرد دوره گرد می آمد آنجا و هر چی مردم لازم داشتند، برایشان می آورد. آن روز هم قرار بود مرد دوره گرد بیاید، اما از بس برف آمد، راه ها بسته شد. مردم همه منتظر مرد دوره گرد بودند. کلی چیز میز سفارش داده بودند. میوه فروش یک عالمه انار و هندوانه و سیب و لوبو سفارش داده بود. آجیل فروش تخمه و گردو و کشمش سفارش داده بود و شیرینی فروش چند گونی آرد و شکر سفارش داده بود. خب یلدا بود و همه می خواستند خوراکی های یلدایی داشته باشند. میوه فروش وقتی فهمید راه بسته است و دوره گرد نمی آید، آهی کشید و گفت: «یلدا که بدون میوه یلدانی شود!» آجیل فروش اخمی کرد و گفت: «یلدا که بدون کشمش و تخمه یلدانی شود!» شیرینی فروش هم زد زیر گریه و گفت: «حالا چه جوری سفارش یک و شیرینی مردم را حاضر کنم!» مردم شهر هم ناراحت بودند. چیز زیادی برای یلدا نداشتند. همه توی برف و سرما وسط میدان شهر جمع شده بودند و داشتند غصه می خوردند که ننه نبات از راه رسید. تا غصه و ناراحتی مردم را دید و ماجرا را فهمید، لبخندی زد و گفت: «اینکه غصه ندارد ننه جان. چرا وسط این سرما بیرون مانده اید. بیخ می کنید و شب یلدایی سرما می خورید. بیاید برویم خانه ی من.. همه دور هم یک آش رشته خوش مزه درست می کنیم.» میوه فروش لبخندی زد و گفت: «بله، آش رشته بهتر از هیچی است.» آجیل فروش فکری کرد و گفت: «به جای آجیل خوردن چایی می خوریم و با هم حرف می زنیم.» شیرینی فروش هم اشک هایش را پاک کرد و گفت: «من هم برایتان لطیفه های خنده دار تعریف می کنم تا بخندید و دهانتان حسابی شیرین شود.»

ننه نبات لبخندی زد و گفت: «آفرین! حالا راه بیفتید چون





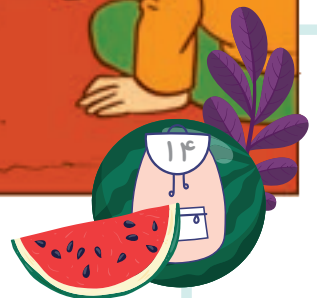
خیلی کار داریم.» این جواری شد که همه ی اهالی راه افتادند سمت خانه ی ننه نبات. سرراه دیگ و دیگچه و ملاقه و این جور چیزها هم از خانه هایشان برداشتند. هرکسی هر چیزی داشت آورد. یکی پیاز آورد، یکی نخود و یکی فلفل، یکی دو تاسیب و یکی چند دانه انار و... خیلی طول نکشید که بوی آش همه ی خانه را برداشت. همه توی اتاق بزرگ خانه نشستند و کاسه ها را دستشان گرفتند و دور هم گفتند و خندیدند و آش خوردند و هر چی خوراکی داشتند با هم تقسیم کردند. یلدا به همه ی مردم شهر حسابی خوش گذشت. همه شاد بودند و می گفتند: قربون دست بسیار/ هم در خوردن هم در کار.

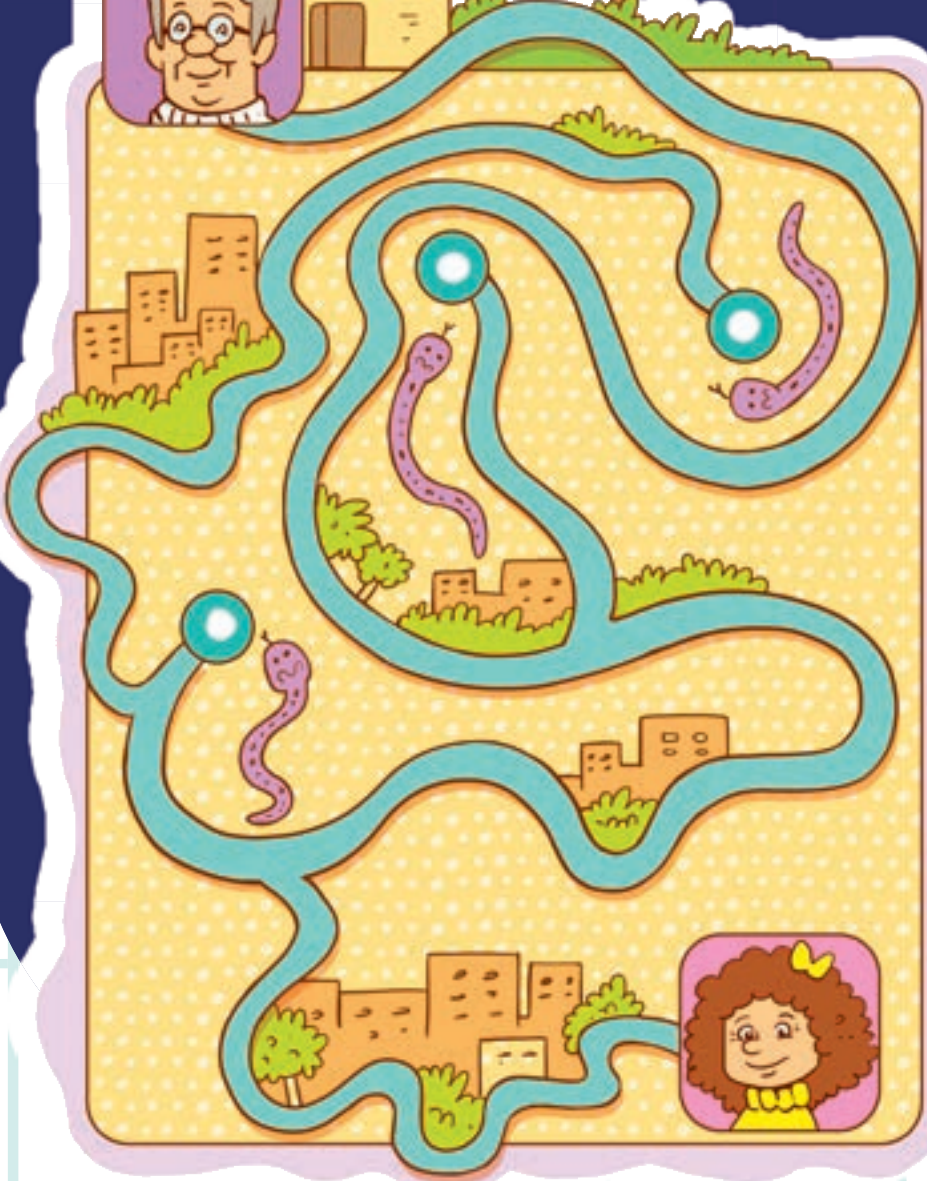


فال حافظ مهمانی را جذابتر کرد

بچه‌ها خوش حال با کتاب حافظ برگشتند. بابابزرگ کتاب را گرفت و بعد از فرستادن صلوات به روح حافظ شیرازی یک فال گروهی برای همه گرفت و دیوان حافظ را باز کرد. بعد هم شروع به خواندن کرد:

«بر سر آنم که گرز دست برآید/ دست به کاری زخم که غصه سر آید
خلوت دل نیست جای صحبت اُضداد/ دیو چو بیرون رود فرشته در آید»
شعر که تمام شد، بهار گفت: «چه جالب تویش یلدا هم داشت! معنی اش چی بود؟» بابابزرگ گفت: «معنی اش این بود که در راه هدفی که داری تلاش کن و امیدوار باش که بالاخره به آرزویت می‌رسی.»
شعر خواندن که تمام شد، دیگر وقت رفتن به خانه بود. بچه‌ها با خوش حالی از مامان بزرگ و بابابزرگ تشکر کردند. بهمن گفت: «عجب یلدای خوبی بود!» مهرداد و مهرزاد و مهری گفتند: «خیلی خوش گذشت.» یلدا گفت: «کاش یلدای بعد زودتر برسد.» آذرو بهار و پاییز با خوش حالی سر تکان دادند و گفتند: «بله، ای کاش زودتر برسد.»
یلداتوی خیالش داشت فکر می‌کرد اگر می‌توانست یک بازی ماز هم بازی کند خیلی بهتر بود.





ای کاش پلدا تمام نمی شد

پلدامی خواهد
به خانه ی
بابابزرگ
برسد. از کدام
راه برود تا
زودتر برسد
و مارهای
نیش نیشو
سرراهش
نباشند؟

قدم
سیزدهم

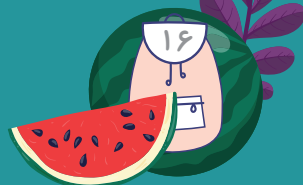
راستی شما در یلدا چه کار کردید؟

بعضی مهمونی‌ها خیلی برای ما عزیز و مهم‌اند. مثل چی؟ خب مثل مهمونی تولد، مهمونی عید دیدنی نوروز، مهمونی نذری توی مراسم دینی و نزدیک‌ترین مهمونی خوب این هفته. بله. مهمونی شب یلدا. برای همین هر خونه‌ای رو که نگاه می‌کنیم توفکر این هستن که چطوری یلداشون رو با به دورهمی با آد مایی که دوستشون دارن گرم تر کنن. بعضی از بچه‌ها هم توی این فکرها به خانواده‌هاشون کمک می‌کنن. چه عالی! آفرین به این بچه‌ها که همیشه توی کارهای گروهی چه خونه و چه مدرسه همیشه پرچم همکاری و همدلی رو برای کارهای با ارزش بالا نگه می‌دارن.

اسم این دختر فاطمه است. فاطمه راستا.
کلاس چهارم دبستان.
بینید چقدر هنرمنده.



شب یلدا با لبوهای داغ و شیرین گرم‌تر میشه. برای همین فاطمه اول لبوها را تمیز شسته و با نظارت مامان، گذاشته که لبوها کامل پیزه.





وقتی لبوها سرد شد، پوست اون هارا باید گرفت. آفرین فاطمه چه با دقت داری پوست لبوها را می گیری. و با احتیاط آن ها را برش می زنی.

خب حالا وقت چیه؟ وقت قالب زدن. لبوها وقتی لقمه ای و کوچک باشن خوردنشون راحت تره.



حالا باید یک فرم دیگر هم پیدا کنیم. هم قلبی هم ستاره ای. به به چه قشنگ شد!



خب حالا باید برم مقداری از این لبوها را به مامان بدهم تا به سلیقه خودش آن ها را شکل بدهد.



باتشکر از عکاس محترم خاله فاطمه جون

